



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و هشتم





باسلام و عرض ادب.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۲

همچون طاووسان پری عرضه کنید

باز مست و سرکش و مُعْجَب شوید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۳

بنگرید آن پای خود را زشت‌ساز

همچو چارق کو بُود شمع آياز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۴

رُو نمایم صبح، بهر گوشمال

تا نگرديد از منی ز اهل شمال

همه چیز از دادخواهی یکی از عزیزانم شروع شد. سرگرم کار روی خودم بودم و مصمم به این که دروس گنج حضورم را به صورت عملی انجام بدهم، ولی ناگهان کور سراغ من آمد! آن قدر ناگهان که فکر نمی کردم باید حجاب بگذارم! اما کور به چه صورت وارد شد؟! به صورت حس دلسوزی.

او دچار چالشی خانوادگی شد و با اضطراب و هیجان از من کمک خواست و من نتوانستم بر احساس دلسوزی من ذهنی ام فضاگشایی کنم، و خود را با احساسات و هیجانات آن عزیز، شریک دانستم؛ به عبارتی غم او را غم خود دانستم و این ماهها طول کشید و نه تنها نتوانستم کمکی به او بکنم و از شدت هیجانات و مستأصل بودن او بکاهم، بلکه به هشیاری حضور خود نیز آسیب رساندم!



او من را بهترین منجی خود می‌نامید، شجاع و مهربان می‌دانست، و من مُعْجَب شده بودم و می‌خواستم هر جوری شده مشکلم حل شود؛ خود را بدخو و خالی کردم، چون برای کمک به او مجبور می‌شدم او را گاهی شماتت، گاهی نصیحت و گاهی هدایت می‌کردم. از من می‌خواست برایش تعیین تکلیف کنم و خودش نمی‌خواست برای زندگی‌اش تصمیمی بگیرد؛ وقتی هم تعیین تکلیف با من ذهنی می‌کردم راضی نمی‌شد!

چالش‌های خانوادگی من پیش آمد، چون بدخو و خالی شده و از مسیرم منحرف شده بودم و این‌طوری زندگی من را گوشمال داد و چارق ایازم که یکی از نمودهای آن، چالش‌های خانوادگی، قبل از آشنایی با گنج حضور بود، به یادم آورد. پس پر طاووسی خود را که معروف به «دلسوز و مهربان بودن» بودم، گندم و این بار با قاطعیت و بدون شرم من ذهنی به آن عزیز گفتم، کاری از من برنمی‌آید و هیچ کمکی نمی‌توانم به او بکنم! پایان ظاهری چالش من با برنامه ۸۹۲ مصادف شد و این را هم «چارق ایاز من ذهنی معنوی خود» می‌دانم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۹

در شُعاعِ بی‌نظیرم لا شوید

ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۰

از کَرَمِ من هر شبی غایب شوم

کی رَوَم؟ اِلّا نمایم که رَوَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۱

تا شما بی من شبی خُفاش‌وار

پَرِ زنانِ پَریدِ گردِ اینِ مَطار



زندگی می‌گوید، در شعاع بی‌نظیر من «لا» شوید، و اگر لا نشوی پیش‌هشیاری و خرد من، رسوا خواهی شد. زندگی من را رها نکرده بود؛ بلکه مدتی من را در تاریکی ذهن نگه داشته بود، تا با هوش ذهنی‌ام، مانند خفاش در تاریکی پرواز کنم و ببینم چقدر به هشیاری خود، ضرر می‌زنم. از زندگی عذرخواهی کردم. یکی از خاصیت‌های من ذهنی خود را شناسایی کردم و شکرگزار زندگی هستم. او به حضور من غیرت دارد و نمی‌خواهد حضورم را از دست بدهم.

در این چالش اگر من سکوت می‌کردم و به صورت یک من دلسوز و خیرخواه بلند نمی‌شدم و فضاگشایی می‌کردم، فضای گشوده‌شده اطراف من به آن عزیز منتقل می‌شد و استاد درون او بیدار می‌شد. برای خود طلب مغفرت و برای آن عزیز کمک زندگی را خواستار شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

بر نقدِ قلبِ زنِ تو اگر قلب نیستی

این نکته گوش کن، اگرَت گوشوار نیست

در این لحظه مستقر باش تا زندگی از تو بگذرد و به دیگران مرتعش شود. همین بودن تو در این لحظه نشان می‌دهد که از جنس زندگی و نه از جنس هشیاری جسمی، هستی. همیشه این نکته یعنی «بودن در این لحظه» را فراموش نکن! وگرنه هشیاری جسمی‌ات مانع از نمایان شدن هشیاری حضور و یکی شدن تو با زندگی می‌شود.

با تشکر

نصرت از سنندج



با سلام و درود خدمت استاد دلسوز و مهربان آقای شهبازی و همه اعضای گنج حضور. برگرفته از برنامه ۸۵۵ آقای شهبازی عزیز، برنامه ۸۵۵ با لحن محکم و کوبنده شما، برای من تکان دهنده بود. بارها سؤالات شما را با خودم مطرح کردم و خودم را به چالش کشیدم. حدود دو سال و اندی که با برنامه شما آشنا شدم، همه را از اول بررسی کردم. قبل از آشنایی با برنامه شما، من ذهنی قوی ای داشتم. با دیدن برنامه های شما خیلی پیشرفت کردم. ولی هنوز با ذهنم درگیر هستم. سعی می کنم با سکوت و خواندن ابیات بتوانم نظارتی هشیارانه روی آن داشته باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی گردی؟

مگر تو فکرِ منحوسی که جز بر غم نمی گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چو آمد موسی عمران، چرا از آلِ فرعونی؟

چو آمد عیسی خوش دم، چرا همدم نمی گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی

چو قولِ عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی گردی؟

ما ظاهراً روی خودمان کار می کنیم، پس چرا تغییر نمی کنیم؟ چرا در فکرهایمان منجمد شدیم؟ چرا هنوز افسردگی گاه و بیگاه به سراغ ما می آید و زانوی غم در بغل گرفتیم؟ چرا هنوز شادی بی سبب رو تجربه نکرده ایم و به آن آرامش درونی نرسیده ایم؟ چرا هنوز زندگی مان سروسامان نگرفته و مغشوش هستیم؟ زیرا به قول شما، آقای شهبازی عزیز ما ناآگاه، هستیم و نمی دانیم کی هستیم. هنوز به عمق درونمان پی نبردیم و گوهر درونمان را نشناختیم.



اگر بتوانیم با ابزار فضاگشایی و کن فکان در برابر رویدادهای زندگی و تمرکز روی خودمان مسئول هشیاری خود در لحظه باشیم، آن وقت با حضور زندگی در درونمان، پویا و خلاق می شویم؛ زیرا هشیاری حضور در ما به کار می افتد و افسردگی و فکرهای شوم، درمقابل آن هشیاری حضور رنگ می بازند.

اما ما می دانیم که درمقابل فضاگشایی، ذهن بی کار نمی نشیند و هر لحظه به هر بهانه ای، حتی مذهبی، ما را از فضای فضاگشایی بیرون می آورد و رگبار افکار شوم که بسیاری از آنان بیهوده هست، بر سر ما می بارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

میانِ خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی

چرا مانندِ سلطانان بر این طارم نمی گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی

چرا در حلقه مردان دمی محرم نمی گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی؟

چگونه خسته به گردد، چو بر مرهم نمی گردی؟

اما ما ابزاری به جز فضاگشایی نداریم. تنها با فضاگشایی و کن فکان، همانند موسی، خورشید زندگی در ما طلوع می کند و مانند مسیح با تسلیم و پذیرش، نفسمان از خصلت های فرعونی پاک می گردد؛ در این صورت هست که لایق جانان می شویم. ما در روز الست، با خداوندگارمان پیمان بستیم که در فضاگشایی و عدم، به تو وفادار می مانیم؛ ولی با آمدن به این جهان مادی و با دیدن همانیدگی ها عهد را شکستیم و همانند موش ها که به هر آشپزخانه ای راهی می سازند، ما



هم برای رسیدن به همانیدگی‌ها در ذهنمان راه‌های متعددی می‌سازیم تا بتوانیم آن‌ها را زیاد کنیم. پس ای انسان، همانند قول عهد جانبازان، محکم شو و مانند عارفان، آسمان درونت را بگشا و به دنبال انسان‌های به حضور زنده شده برو و با آن‌ها قرین شو.

ای انسان چرا با مقاومت و قضاوت‌هایت ذهنت را یا درونت را می‌بندی و دشمن کلید هشیاری حضور می‌شوی. پس به دنبال سلطانان و عارفان برو و از آن‌ها دارویی برای باز کردن فضای درونت بگیر تا جان جانان، زندگی پر از درد و رنجت را شفا دهد.

با سپاس، لیلا از شیراز



به نام خدا

تکرار ابیات مولانا مراقبه‌ای ست که با کشش عشق خدا ما از خاک همانیدگی‌ها به سوی فضای یکتایی کشیده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

بوسه به او رسد که رُخس همچو زر بُود

او را نمی‌رسد که رَوَد مال و زر دهد

معشوق که زندگی ست با قانون غیرت کار می‌کند و به رُخی بوسه می‌زند که غیر از عشق خدا در دلش نباشد و بوی خوش زندگی از او به جهان هستی مرتعش شود، صاف و خالص چون طلا باشد، بوسه معشوق به کسی که همانیدگی‌ها را مرکزش گذاشته و با سیم و زر دنیا عشق‌ورزی می‌کند، نمی‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

همت بلند دار اگر شاه زاده‌ای

قانع مَشو ز شاه که تاج و کمر دهد

همت، خواست ایزدی ست که اگر طلب کنیم نیرویی از عدم، ما را به سوی خدا می‌کشاند، با همت بالا ما به غیر از خواست خدا به هیچ چیزی قانع نمی‌شویم، اما من ذهنی بی‌کار نمی‌نشیند و با تاج و کمر دنیایی، همان خوشی‌های زودگذری که از همانیدگی‌ها می‌گیریم می‌خواهد کمر همت ما را خم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

نثارِ خاکِ تو خواهیم به هر دمی دل و جان

که خاک بر سرِ جانی، که خاک پایِ تو نیست



خدایا هر دمی که به من جان تازه می دهی، می خواهم نثار عشق و وفا به عهد تو کنم، خاک همانیدگی ها را از هم بپاشم و به ذهن نبرم، در غیر این صورت با قضاوت و مقاومت، مشغول مسئله سازی با همانیدگی ها می شوم و خاک بر سرم می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خاک که خاکی نِهَلَد، سوسن و نسرين نشود

تا نَكَنی دَلَقِ كَهَن، خَلَعَتِ سُلطان نَبَری

اگر خاک، خاک بودنش را رها نکند، نمی تواند به گل های زیبای سوسن و نسرين، آراسته شود، ما هم اگر تن خاکی مان را از دَلَقِ كَهَنه من ذهنی و تاروپود همانیدگی ها پاک نکنیم شایسته خلع سلطانی و حضور نمی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَم کی آن بود

که جفاها با وفا یکسان بود؟

معنی جَفَّ الْقَلَم این ست که قلم خدا به اندازه فضاگشایی ما روان می نویسد و یا به اندازه مقاومت و انقباض ما خشک می شود، سزای جفای من ذهنی با پاداش وفای به زندگی یکسان نیست، پاداش و جزا به انتخاب و اراده آزاد ما بستگی دارد که چقدر تسلیم هستیم و فضا باز می کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده ی قوت و تَمَکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات



خدایا قوتی عطا کن که از همانیده شدن با چیزهای دنیا پرهیزیم و پر عشقمان را برای فضاگشایی هر لحظه بجنبانیم تا برای اجرای قوانین زندگی مثل قانون جبران، قانون صبر، شکر، پرهیز، متعهد و با ثبات باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

تا وقتی سر ما روی بالش همانیدگی ست، هشیاری ما به خواب می رود و در توهمات من ذهنی بیمار می شود، برای چابکی و ذوق زندگی باید فضاگشایی کنیم و همانیدگی هایی که دل ما را زار و بیمار کرده است، بکشیم تا به شادی بی سبب و هدایتی که از عدم می آید برسیم و قدرت زندگی پشت ما باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

وقتی فضا را باز می کنیم ملیح و لطیف می شویم گویی مسیح آمده و می خواهد چاره بیچارگی دل ما شود، ای سلطان شادی بخش عدم بیا و قدم به مرکز ما بگذار و بوسه شیرین عنایات خدا را بر رخ ما بزن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۰۷

بیتها در نامه و مدح و ثنا

زاری و مسکینی و بس لابه ها



دل‌های ما با بسیاری چیزها همانیده شدند و به زاری و بیچارگی افتادند و با عینک همانیدگی نتوانستند نامه زندگی را بخوانند، تغییر وضعیت‌های زندگی پیغام نامه خدا بود تا ما با فضاگشایی درون سینه را شرح دهیم و تنها او را بخوانیم و ستایش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند

و راه نمی‌دانی، در پنجه‌ی ره‌دانی

با من ذهنی نامه‌هایی که پیک قضا و قدر می‌آورد را نمی‌خوانیم و آن قدر درد می‌کشیم تا حوادث زندگی، نامه و کتاب ما را بخواند و چون راه رسیدن به خدا را نمی‌دانیم، در پنجه‌های شیر خون خوار زندگی گرفتار می‌شویم و در نهایت می‌بینیم چاره‌ای جز تسلیم نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفرماید خدا

*ضیا: نور

پس خدا می‌فرماید، ای انسان با نور عدم شناسایی کن، چه چیزهایی تو را به تاریکی می‌کشاند و نمی‌گذارد سینه را شرح دهی، در سوره الذاریات قرآن آمده است، آیات حق درون شماست؛ پس فضاگشایی کنید تا به اسرار الهی پی ببرید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

خداوند استعداد فضاگشایی را به انسان عطا کرده است؛ ما با اراده آزاد و قوه تشخیصی که داریم می‌توانیم در برابر انسان‌ها و اتفاقات فضا باز کنیم و اسرار حقیقت را بخوانیم و یا مقاومت کنیم و فضا را ببندیم و با عقل جزوی من‌ذهنی انرژی زنده زندگی را به بحث و شکایت و ملامت و درد تبدیل کنیم و در اتاق تاریک ذهن بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

نگاه کن لحظه‌ای که فضا باز می‌کنی و قضاوت و مقاومت ذهن را خاموش می‌کنی، درونت پر از نور خدا می‌شود و دیگر طعنه زندگی را نمی‌شنوی که بگوید: آیات حق درون شماست، آیا نمی‌بینید، اشاره به سوره الذاریات آیه ۲۱

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

منفذی داری به بحر ای آبگیر

ننگ دار از آب جستن از غدیر

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«آیات حق در درون شماست. آیا نمی‌بینید؟»



*غدير: آب راکد

ما با مقاومت و ستیزه روزن این لحظه را می‌بندیم و تسلیم را که راه نفوذ ابدیت است انکار می‌کنیم، ما آب گیرنده هستیم و از روزن این لحظه به دریای یکتایی راه داریم، برای ما انسان‌ها ننگ است اگر به دنبال خدا و بی‌نهایت در مرداب ذهن باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست

آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

گرچه در مستی خُسی را تو مراعاتی کنی

وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

همان طور که می دانیم، وقتی که ما وارد این جهان شدیم، مستِ زندگی بودیم و از جنسِ او. چیزی در مرکزمان نداشتیم و به آلت اقرار می کردیم؛ اما با آمدن به این جهان، پدر و مادر و جامعه به ما یاد دادند که اجسام مهم هستند. ما یاد گرفتیم که هرچه بیشتر باشد بهتر است و الگوی ما، زیاد کردن همانیدگی ها و گشتن به دور آن ها شد.

چنان که خداوند از ما در مستیِ من ذهنی می پرسد، که آیا سیر شده ایم و می خواهیم لب را بر هم بفشاریم و ریختن غذاهای مسموم همانیدگی ها در بطنمان، مرکز را تمام کنیم؟ و ما همواره بیشتر می خواهیم.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ»

آن روز که [ما] به دوزخ می گوییم: «آیا پر شدی؟» و می گوید: «آیا باز هم هست؟»

با این همانیده شدن ها، ما به این من ذهنی که مثل خار، پست و بی ارزش است، لطف می کنیم. مدام در حال پیروی از دستورات و خواسته های او هستیم و آن را حفظ می کنیم و آیا نمی دانیم که با هربار همانیده شدن، مطلقاً خدا را انکار می کنیم؟

پس تا کی باید ادامه داد؟

در هر سنی، به محض این که به این آگاه شدیم که راه اشتباهی را می پیماییم، باید درنگ کنیم؛ باید دردها و تکلف های برآمده از ذهن را ببینیم و از خداوند عذر بطلبیم و هر لحظه، روی خودمان و تقویت مرکز عدم کار کنیم. باید دل بکنیم و همانیدگی ها را بدهیم بروند و لحظه ای، غافل نباشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آنکه او ردّ دل ست از بد درونی های خویش

گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

بد درونی های ما، مرکز اشغال شده ما، ما را از درگاه خداوند مردود کرده. آمده بودیم برای زنده شدن به او، برای سخن گفتن از زبان او و خامش بودن از برای او، اما تاریک گشتیم و جمع شده در خود، و از جنس سنگ شدیم. جای ملامت نیست. می توان برگشت اما جای حيله و نیرنگ زدن هم نباشد.

طامات هم نباید کردن؛ یعنی چه؟ یعنی نباید مدعی شویم و ریا کنیم که از لحاظ معنوی بسیار توانا هستیم، وقتی که در قعر ذهن به سر می بریم؛ همین طور نباید اشخاصی را دارای قدرت های خارق العاده معنوی بدانیم و از آن ها چیزهایی را درخواست کنیم که برآورده کردنتان، تنها از پس خداوند بر می آید.

چه قدرتی بالاتر از قدرت زندگی ست؟ هیچ قدرتی، و دست خدا بالای همه ی دست هاست.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، بخشی از آیه ۱۰

«... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«... دست خدا بالای دست آنان است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶

برو ای رهزن مستان رها کن حيله و دستان

که ره نبود در این بستان دغا و قلتبانی را

ادامه غزل ۲۸۰۸



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

ور تو خود را از بدِ او کور و کر سازی دمی

مدحِ سرّ زشتِ او، یا ترکِ زَلّاتی کنی

پس اگر ما از دردها و اشکالات بسیار من ذهنی، خودمان را به کری و کوری می‌زنیم و آن‌ها را انکار می‌کنیم؛ اگر خودمان را عادی و درست و کامل می‌دانیم و فقط دیگران را مقصر می‌دانیم یا می‌گوییم همه چیز همین طور که هست، خوب است، دو راه پیش رو داریم؛ یا به ستایش سرّ زشت من ذهنی ادامه دهیم، یا که لغزیدن و منحرف شدن از راه خداوند را متوقف کنیم و به اشتباهاتمان اعتراف کنیم؛ بگوییم این من ذهنی از بیخ مشکل دارد، از بیخ دردزا و کارافزاست. باید رهایش کرد، باید سرّ خداوند، سرّ خوش عدم را جایگزین آن کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتیِ او

بر سر آید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی

این دردها و پوچی که به ما دست می‌دهد، همه می‌گویند که به اصل خویش برگرد. باید گریخت از سرّ زشتش، باید دور شد از مرکز پر از درد و نزدیک شد به خدایی که در انتظار ماست، و ما مدام او را پس می‌زنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم

جز که در رنجش، قضا گو، دفعِ حاجاتی کنی

من ذهنی شایسته آن نیست که با او هم‌نشینی کنیم و یا مراعاتش را بکنیم.



می گوید ای عارف، ای کسی که آگاه هستی و فضا را می گشایی، از او دور شو و راحت را از راه او جدا کن، و با دید ناظر بنگر. فقط او را در درد هشیارانه نگه دار و پیرو نیازهای این خَس نباش؛ آن گاه از نیازهای او بی نیاز می شوی و قضا حاجات اصلی ات، یعنی حس امنیت، قدرت، هدایت و عقل را از فضای گشوده شده برآورده می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

مر مناجاتِ تو را با او نباشد همدم او

جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

وقتی که ما با فضای گشوده شده، با خداوند رازون نیاز می کنیم، من ذهنی در میان نیست. اما به عکس، اگر با من ذهنی و برای رفع نیازهای او با خداوند مناجات می کنیم، باز هم در حال مراعاتِ خَس هستیم. همان طور که همیشه در ذهن به اصطلاح دعا می کنیم؛ اما درواقع فقط از خدا یک چیزی می خواهیم که فلان چیز من را زیاد کن، فلان چیز را برای من نگه دار، فلان چیز را به من بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن مراعاتِ تو، او را در غلطها افکند

پس مُلازم گردد او، وز غصّه ویلاتی کنی

پس مراعات من ذهنی را کردن، او را با ما همراه می کند. در هر کاری نقشش را می بینیم و آثار بدش خودنمایی می کنند. تا آن جایی که درد و مصیبت تمام زندگی ما را فرامی گیرد، و ما با من ذهنی آرزوی مرگ می کنیم، آرزوی تولدی دوباره با حضور.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند

تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

شادی‌هایی که ما از همانیدگی‌ها می‌گیریم، موقت هستند. می‌آیند ما را سرگرم می‌کنند و می‌روند و ما می‌مانیم و درد از دست دادنشان؛ اما نمی‌دانیم که اصلش همین است؛ در من ذهنی ما از دست می‌دهیم تا بفهمیم که اصلاً آن همانیدگی‌ها متعلق به ما نبودند، فقط پنداشتیم که از دست دادیم تا که بگریزیم از این اطاق ذهن و حذر کنیم یا که می‌توانیم حيله کردن را ادامه دهیم و یک شادی فانی دیگر را جایگزین شادی بی‌سبب کنیم، تا دل‌درمان بیشتر و بزرگتر شود و درمانش سخت‌تر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرّمی

هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی

با مراعات من ذهنی را نکردن، فرقی نمی‌کند در چالش‌ها و سختی‌ها و یا در خوشی باشیم، همواره فضا را باز می‌کنیم و در این فضا، گویی در بهشت هستیم و با خداوند تبادل عشق می‌کنیم.

رها ۱۵ ساله از مازندران. ❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

